

در مراقبه کیفیت ذهن و قلب مهمترین نقش را ایفا میکنند. نه اینکه خواسته باشی به چیزی رسیده و یا بر چیزی غلبه نمایی، بلکه کیفیتی از ذهن مطرح است که نمود خلوص و پاک بودن و حساسیت عمیق باشد. وقتی که چیزی را نفی میکنی و یا کنار مینهی، حالتی مثبت بروز میکند. تجربه اندوزی و زندگی کردن در سایه این تجارب، شفافیت و خلوص در مراقبه را تحت الشعاع قرار داده و از بین میبرد. مراقبه وسیله ای برای رسیدن به هدف معینی نیست. در واقع مراقبه هم وسیله و هم هدف با هم و در کنار هم میباشد. تحت تاثیر اندوختن تجارب، ذهن و روان انسان هیچگاه به پاکی و بی آلاشی نخواهد رسید. با کنار نهادن و نادیده گرفتن تاثیرات تجربه، شرائطی ایجاد میگردد که ذهن میتواند به حالتی از خلوص و پاکی دست یابد؛ این حالت هیچگاه توسط اندیشه و تمامی فعالیتهای ناشی از آن، بوجود نمیآید. مراقبه نقطه پایانی بر اندیشه و روند اندیشیدن است، البته نه با انجام عملی که فرد مراقبه کننده انجام میدهد؛ چون کسی که در مراقبه هست، خود با مراقبه یگانه میگردد. و بدون مراقبه انسان همانند موجود کوری است که در میان گستره عظیمی از زیباییها و نور و رنگ قرار گرفته باشد.

در کنار ساحل دریا پیاده پیش برو و بگذار که خلوص کیفی مراقبه بر تو احاطه یابد. در زمان بروز چنین حالتی تلاش نکن که آن را بچنگ آری. آنچه را که انسان در چنگال خود مهار میکند، چیزی خواهد بود که همانند یک تصویر و یا خاطره در حافظه ثبت خواهد شد و خاطره همواره نمود چیزی است که در گذشته بوده و بدینسان نمود از مرده ای بیش نیست. یا زمانی که در لابلاهی پستی ها و بلندیهای تپه ها در حال پیاده روی هستی، بگذار زیبایی و یا حتی سختی زندگی خود بیانگر وجود خود باشد، و بدینسان تو نسبت به درد و اندوه خود آگاه گشته و در همین راستا میتوانی بر آن احاطه داشته باشی.

مراقبه هم ریشه، هم بوته، گل و حتی میوه میباشد. تنها کلمات هستند که بدینسان میوه و گل و گیاه و ریشه را از هم مجزا میکنند. با عملی شدن چنین تفکیکی، زیبایی و طراوت، میدانی برای بروز نمییابد؛ مسرت واقعی زمانی است که بتوانی کلیت این حالت از وجود را در هم و با هم مشاهده کنی.

جاده پیش رویمان، راهی بسیار باریک و پوشیده از سایه درختانی بود که در دو سوی آن قرار داشتند – راه بسیار کوچکی که از میان مزارع غله کاملاً رسیده میگذاشت. نور خورشید آنچنان تند و تیز بود که سایه های بسیار پررنگی ایجاد میکرد و در دو سوی جاده دهکده هایی قرار داشتند که از چهره آنها فقر و فلاکت و کثافت بالا میرفت. بزرگسالان چهره هایی نزار و مریض داشتند ولیکن کودکان برعکس آنها با جیغ و داد همراه با وسایل گوناگونی مشغول بازی بودند و هراز گاهی سنگریزه ای بطرف پرندگانی پرتاب میکردند که در بالای سرشان و در لابلاهی شاخه ها نشسته بودند. صبحی بسیار خنک و دلپذیر بود و از سوی تپه ها نسیم ملایمی میوزید.

در سحرگاه امروز طوطی ها و مرغ میناها سروصدای زیادی ایجاد کرده بودند. بندرت میتوان طوطی ها را در میان برگهای درختان تشخیص داد؛ در لابلاهی تنه درختان تمبرهندی سوراخهای زیادی وجود دارد که آنها

در آن لانه کرده اند. پرواز زیگ زاگی آنها همواره با هم و با علمیات آکروباتیک همراه هست. مرغ میناها روی زمین بوده و عموماً بی صدا به کار خود مشغول میشوند. تا آنجاییکه ممکن است اجازه میدهند که به آنها نزدیک شوی و بعد پرواز کرده و دور میشوند. مگس گیر ( نوعی پرندۀ کوچک مثل گنجشک میباشد ) روی سیم تلگراف نشسته و تمامی محوطه را تحت کنترل خود دارد. صبحی بسیار دلپذیر بود و آفتاب نیز هنوز آنچنان گرم نبود. فضایی روحانی بر تمامی منطقه احاطه دارد، با هوایی که مملو از آرامش انتظار برای بیدار شدن انسانها بود.

در این جاده همچنین یک گاری اسبی نیز در حرکت بود که اسب را با چوبهایی بلند به چرخ گاری بسته بودند و او بدین ترتیب ارابه را میکشید. روی گاری جنازه مرده ای قرار داشت که با کفنی سفید و قرمز پوشیده شده بود، مرده ای که قرار بود به کنار رود برده شده و در ساحل آن سوزانده شود. در کنار گاریچی مردی نشسته بود که بنظر میرسید از بستگان مرده باشد، و جنازه در مسیر حرکت گاری در جاده ای که آنچنان هم هموار نبود، مداوماً تکان خورده و به کناره های گاری اصابت میکرد. بنظر که آنها راهی طولانی را طی کرده باشند، چون بدن اسب کاملاً پوشیده از عرق بود و جنازه نیز بنظر میرسید که در طی مسافرت آنقدر تکان خورده و به اینطرف و آنطرف خورده که حال مانند چوب خشکی باقی مانده بود.

\*\*\*

کمی دیرتر در همان روز مردی برای ملاقات آمد که به گفته خودش مسئول آموزش توپخانه در نیروی دریایی بوده است. او زن و دو فرزند خودش را نیز بهمراه آورده بود، و هیجان خاصی در حرکات و رفتارش بچشم میخورد. پس از گفتگویی اولیه اظهار داشت که به شناخت خدا علاقه مند بوده و جویای یافتن اوست. آدم دقیقی بنظر نمیرسید، و تاحدودی نیز خجالتی بود. دستان و صورتی پهن و قوی داشت، اما صدا و لبخندش از خشونت و جدیت خاصی حکایت داشت - چون بهرحال او کسی بود که به نحوی از انحاء فرمان مرگ صادر میکرد. انگار خدای مورد نظر او هیچ ربطی به کار و زندگی روزمره او نداشته و کاملاً از آن دور میباشد. حالت عجیبی است، چون در در برابر کسی قرار دارد که از سویی در جستجو و شناخت خداست، و در عین زمان شغلش بگونه ای است که به دیگران آموزش میدهد چگونه قادر به کشتن انسانهای دیگر باشند.

او خودش را مردی مذهبی و با ایمان مینامد و به بسیاری از مدارس مذهبی، و این باصطلاح مقدسین نیز مراجعه کرده است. هیچکدام از آنها نتوانستند نیاز او را برآورده نمایند و حال او راهی طولانی را با قطار و اتوبوس طی کرده که به ملاقات ما بیاید، چون او میخواهد به این نکته واقف گردد که چگونه با این دنیای عجیب و غریب میتواند کنار بیاید؛ کاری که بسیاری از انسانها و مقدسین نیز در تلاش برای پاسخ بدان هستند. همسرش و فرزندانش بسیار آرام و مودبانه نشسته بودند، و درست در همین لحظه روی شاخه درختی در حیاط خانه، کبوتری نشسته و به صدایی خفه به بقو کردن پرداخت. مرد حتی نگاهی نیز بدانسو نیانداخت، و بچه ها نیز در کنار مادرشان بسیار آرام ولیکن شق و رق نشسته بودند؛ آنها نیز بسیار هیجان زده و چهره هایی بسیار جدی داشتند، بدون کمترین تبسم و یا لبخندی.

- تو هیچگاه به یافتن خدا نائل خواهی شد؛ برای چنین امری هیچ راهی وجود ندارد. بشر انواع راهها، باورهای گوناگون، مرید و مراد و استاد و قطب و مرشد و غیره را از خود ساخته تا در پی گیری در راه

دستیابی و یا رسیدن به شناخت خدا، او را یاری نمایند، و یا حداقل منشاء تسلی خاطرش باشند؛ همه اینگونه رفتارها آنچنان ادامه داشته که هیچ پایانی را نیز نمیتوان برایش متصور بود. در این تلاش، آنچه که مایه تاسف است، این است که این جستجو به نحوی از انحاء در راستای یک تخیل و یا یک تصویر ساخته ذهن انسان پیش میرود، تصوراتی که با مقیاسهای معینی در درون ذهن انسان طراحی میگردد. در واقع امر آن عشقی که او در جستجوی آن است، دقیقاً با روش زندگی خودش از بین برده میشود. شما نمیتوانید در دستان خود سلاحی را حمل کنید، و از سوی دیگر در جستجوی خدا باشید. خدا به شکلی از اشکال تبدیل به نمودی سمبلیک گشته، و یا به یک کلمه تبدیل شده، که در عمل حتی همانها نیز مفاهیم خودشان را از دست داده اند، چون معابد و کلیساها با کار و وجود خود آن مفهوم را نیز از آن زدوده و عامل نابودی آن شده اند.

حتی ممکن است که شما هیچ اعتقادی هم به خدا نداشته باشید، با همه اینها شما نیز با آن باصطلاح معتقدین مذهبی یکسان هستید؛ چون هردوی شما رنج میکشید و هردوی شما در درون یک زندگی تاسف بار و فاقد کمترین مفهومی غوطه ور هستید؛ و سختیهای ناشی از چنین حالتی از زندگی آنرا مطلقاً فاقد هر گونه مفهومی میگردداند. واقعیت در انتهای سیر حرکت اندیشه ها قرار ندارد و خلاء درونی قلب هیچگاه نمیتواند با کلمات پر گردد. ما به موجوداتی بسیار فعال و زرنج تبدیل شده ایم، سریعاً فلسفه جدیدی را سازمان میدهیم، و با این کار در تلاش خواهیم بود تا اثرات سوء زندگی در دبار روزمره را از خود دور نماییم. ما تئوریهایی میسازیم که بما نشان دهند، چگونه میتوان به عمق قضایا رسوخ نموده و به آخرین دستاوردها نائل آییم، و در همین راستا عابدان و مریدان بسوی معابد رفته و خودشان را در درون فانتزی های ذهن خودشان غرق میکنند، فانتزیهایی که توسط اذهان خودشان ساخته شده است. طلبگان و مقدسین هیچکدامشان هیچگاه حقیقت را در نمیابند. چون موجودیت هر دوی آنها در راستای تداوم سنتهاست، تابعی از فرهنگ و عادات، که آنها را به شکل طلبه و مقدسین بار آورده است.

حال دیگر کبوتر از آنجا دور شده است و زیبایی ابرهای فراسوی تپه ها و کوهها به آرامی تمامی این سرزمین را در بر میگیرند - آنجاست که میتوان حقیقت را یافت، جاییکه هیچگاه بشر حقیقت درونی آنرا نجسته است.